



۲۹/۱۱/۲۰۱۵



غلام حضرت

از کابل جان تا جان کابل

با اینکه کلمه "وطن" از سه تا حروف تشکیل شده ولی سه هزار نوک قلم، سه هزار من کاغذ، سه هزار کیلو زبان های گوشتی، سه هزار ساعت تفکر و سه هزار دانشمند اجتماعی نخواهند توانست این سه تا حرف (که واضحاً در فرهنگ های گوناگون، این حروف از کمیت های مختلف برخوردار میباشد) را تا منزل مقصود، همانگونه که در شأن این حروف یا کلمه بلند و عمیق و بزرگ و گسترده و مورد عشق بنی آدم، باشد، بدرقه نماید، البته این کلمه قبل از این که در دربار قلم و زبان مورد نوازش قرار بگیرد در دربار قلب و روح و حتی فطرت آدمی زاد جایگاه خاص اشغال نموده اند.

هر زنده جان بشمول حیوان و نبات با در نظر داشت احوال مدنی و بدنی، وابسته به یک محدوده خاص جغرافیایی و اقلیمی بنام " وطن " میبوده باشد، این محدوده جغرافیایی دارای ابعاد گوناگون اند، از قبیل بُعد سیاسی، اقتصادی، بیولوژیکی، فکری، فرهنگی، مذهبی و غیره برای یک انار مرغوب و لذیذ " وطن " همانا خاک محدوده اقلیمی ارغنداب قندهار معنی دارد، برای یک ماهی " وطن " همانا محدوده آب شیرین یا آب شور و اندازه عمق یا سطح آب دریا یا خلیج یا بحیره یا بحر معنی دارد، برای یک پرنده " وطن " همانا فضائیکه در آن سانش تیر و منقارش فعال و شکمش سیر باشد معنی دارد، برای یک خسک یا کیک " وطن " همانا لحاف مرطوب و معتدل معنی دارد و اما مفهوم " وطن " برای انسان گر چه یک مفهوم ثابت تلقی میگردد ولی این حالت ثابت بعضاً تسلیم تغییرات متعدد میگردد با اینهم به مفهوم عاطفی و روحی " وطن " صدمه نه میرسد.

لالا کریم باشند و لسوالی پغمان (نزدیک تخت ظفر) هست، این آقا بعد از خور و خواب از اطاق بیرون می آید و در حویلی مشغول کار میشود، بعد از یکی دو ساعت، جهت انجام کار به مرکز ولسوالی میرود، بعد از چند ساعت جهت انجام کار مهم میرود شهر کابل، بعد از چند روز جهت دید و بازدید برادر خود مسافر شهر هرات میگردد، بعد از چند وقت جهت تجارت عازم مشهد ایران میشود. این لالا کریم در مشهد پشت افغانستان (جغرافیای سیاسی) دق آورده، در هرات پشت کابل (ولایت خود) دق آورده، در شهر کابل پشت پغمان (اولسوالی خود) دق آورده، در اولسوالی پغمان پشت کوچ و محله خود دق آورده، در کوچه پشت حویلی خود و در حویلی خود پشت اطاق نشیمن یا خواب خود دق آورده، البته فکر نه میشود که پشت کیک و خسک مسک دق آورده باشد ولی چاره چیست، بعد از طی نمودن این همه مسیر و ایستگاه ها بلاخره زیر لحاف بستر یا گرسی (قندهاری ها آنرا صندلی مینامد) دراز کشیده و خود را آزاد ترین و مستقل ترین و خوشبخت ترین آدم تصور می کند، نتیجه این همه تعاملات این است که برای لالا کریم و هر کسی دیگری، " وطن " یعنی از هرات تا لحاف.

چون انسان عصر ما پیش از اینکه هرچه گراء باشد، ملی گرا به نظر میرسد، و این احساس تا اندازه درست و صحیح نیز بنظر میرسد، زیرا زندگی آبرومندان و منظم در زیر یک جغرافیای سیاسی سالم شکل میگردد که البته به شرط سالم بودن این جغرافیای سیاسی، یک دولت مسئول و خدمتگذار نیز شکل می گیرد که ثمر و نتیجه این دولت سالم و ریشه های سالم ابرسانی آن حتی در اطاق خواب لالا کریم و من و دیگران نیز احساس و مشاهده خواهد شد. اما اصل مطلب:

شهر زیبای کابل مثل هر شی، هر پدیده، هر محل و هر موجودیت مهم و قابل توجه، از دیدگاه و زوایای گوناگون، دارای تعاریف گوناگون میباشد، کابل برای جهان گشایان و فاتحین و شاهان یک تعریف دارد، برای هنرمندان و شعراء تعریف دیگری، برای زمین شناسان و باستان شناسان تعریف دیگری، برای تاریخ نویسان و مؤرخین تعریف دیگری، برای دانشمندان اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی تعریف دیگری و برای سفرای خارجی یک تعریف دیگری و برای یک کابلی تعریف دیگری دارد. برای من و امثال که مشمول هیچ یک از این تعریف کنندگان نیستیم، این شهر یک تعریف دیگری دارد که طبعاً با تعاریف سایر هموطنان عزیزم در تعارض قرار نخواهد گرفت.

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دليکنې دليکنيزې ښې پاڼوالې د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولۍ

راست بگویم طول عمر سپری شده من در شهر زیبای کابل، شاید مجموعاً بیش از طول عمر مفید یک توپ پلاستیکی نباشد (البته بشرطیکه بازی کننده این توپ مثل بچه آدم آنرا با احتیاط استعمال کرده باشد) ولی با اینهمه من عاشق این شهر بودم، که البته علل اصلی این امر را من بخوبی نمیدانم ولی بعضی عوامل بدیهی در عشق ورزیدن من به این شهر، یکی آب و هوای زیبای این شهر بود و یکی هم مشاهده با هم جوش خورده شده فرهنگهای مختلف از قبیل زبان و لباس و رسوم و یکی هم حضور کوههای شاداب و خندان در آغوش مردم شریف این شهر و حضور شاداب و خندان مردم در آغوش این کوههای مهیب و زیبا، عشق ورزیدن بنده را به این شهر خوب، دو چندان کرده بود. از نظر اقلیمی شهر کابل از جمله شهرهای معدود کشور ما محسوب میشود که با چهار فصل سال آستی طبیعی و مردانه دارد، بدین معنی که بهارش بهار و تابستانش تابستان و خزان و زمستانش زمستان به معنی واقعی کلمه میباشد، و اگر جیب حکومت کابل و شکم دریای کابل خالی نمیبود این شهر از نظر منظره طبیعی یکی از زیبا ترین شهر کشور ما میبود. لهجه دری گفتن که آنزمان ما آنرا فارسی گفتن می شناختیم، شنیدنش برای من مایه لذت بود، آرامش و نرمش طبع مردم کابل نیز بسیار قابل توجه و تقدیر بود، من یادم نیست که برخورد فزینی دو نفر ازین شهریان شریف را مشاهده کرده باشم، یگانه چیزیکه به نظر خودم در تکمیل نه بودن منظره زیبای این شهر نقش داشت، عدم حضور گاری اسب بود، که شاید ظرفیت ترافیک موتوری اقتضای تردد گاری اسب نمیکرد.

شهر کابل منحصراً پایتخت کشور ما در طول عمر سیاسی خود شاهد صحنه های شادی آفرین و غم آفرین بوده و بر گونه های زیبایش اشکهای غم و شادی و هیجان جاری شده، البته همه نوامیس (شهرهای بزرگ کشور عزیز ما) از سرنوشت مشابه برخوردار بوده ولی فریاد غم و شادی کابل بر روحيات سایر شهرها تأثیرات مستقیم داشته اند، ازین که بگذریم که امروز برادران بزرگوار و دانشمند و اهل خبره و اهل تحقیق ما (خصوصاً خارج نشین) در بررسی مسائل سیاسی و رجال سیاسی با هم توافق نظر ندارند و حتی اختلاف نظرشان به یک نقطه بسیار حساس و باریک و نامناسب و کینه توزانه رسیده، مسئله ای که بسیار مهم و حیاتی و حادث و قابل توجه و قابل اتفاق نظر باید بوده باشد این است که اصل (گذشته بسیار مهم است و باید حال و آینده را بر مبنای آن بسازیم) یک کمی غیر ضروری و حتی اغراق آمیز میباشد، ما امروز دچار یک مرض و شکستگی استخوان دست و پا و تب و تاب شده ایم، اینجا بخاطر تشخیص و تداوی این امراض ربط به گذشته یا نسخه های تجویز شده گذشته نداریم، چون مریضی امروز ما با مریضی دیروز ما تفاوت فاحش دارد بناً مراجعه به بررسی وضع گذشته، در بهبود وضع امروزی ما هیچ کمکی نمیتواند بکند، امروز ما نیاز مند قالب ریزی یک شعار جدید و یک عملکرد جدی میباشیم. به هر حال چون بحث بنده در مورد شهر کابل است، و قرار نبود که به بحث عمومی بپردازم.

شهر کابل چون بزرگترین خواهر شهرها و فرزند برومند مادروطن مشترک ما هست بناً این خواهر بزرگ تا سی سال پیش درد و الم و غم زیاد را بخود ندیده ولی بر حال روزهای بد خواهران خود گریسته و بر حال خوش آنها دلخوش و مسرور گشته و همیشه سعی بجزرچ داده که هر آنچه خودش میخورد و می نوشد و می پوشد، خواهران بزرگ و کوچکش هم از این امکانات محروم نباشند، من منحصراً فرزند صمیمی یا غیر صمیمی این مادروطن هیچگاه به این وسوسه کشیده نشده ام که تصور کنم که این خواهر بزرگتر (شهر کابل) زندگی بهتر و قابل توجه تر نسبت به شهر ما یا سایر شهرها میداشته بوده، چه بسا با نظر داشت این مسئله که شمائل یک خواهر بزرگتر باید چشم خیره کننده تر و بهتر باشد تا سایر فرزندان مادروطن و حفظ شأن و منزلت یک بزرگ نیز اقتضای این امر را می نماید، با وجود این وجداناً عرض کنم که با اینکه این شهر زادگاهم نیست ولی بخاطر خواهر بزرگ بودنش دلم به حال بعضی از ساکنین بی بضاعت شان بیشتر می سوزد و می سوخت تا حال نا مناسب هم شهری های خودم، که علتش جایگاه و مقام ملی این شهر زیبا و مردم زیبایش میباشد.

در نتیجه بازی های چرخ و فلک متأسفانه روزی فرا رسید که در اوایل دهه نود میلادی این شهر و ساکنینش مورد کزدن و ضرب و حمله دندان ها و پنجه ها و دُم های دایناسورهای فلزی و آهنی و انسان نما قرار گرفت، صدای فریاد و ناله های سوزناک و آتشینش از کهکشان راه شیری هم عبور کرد، فواره های اشک و خونس به ارتفاع مجسمه وحشت و به ارتفاع گردن شخ شده دایناسورها فوران نمود، خواهران کوچکتر این خواهر بزرگ با مشاهده این تصویر مدهوش و باور نکردنی بخود پیچیدند با اینکه خودشان نیز از درد های بی شماری می نالیدند ولی صداهای نال این خواهر بزرگتر آلام و درد های آنها را چند برابر نمود.

بهر حال حالات ناگواری بود که همه فرزندان معصوم این کشور و این شهر قریب دریا بُرده، آنرا تجربه و لمس نمود، بلاخره جهانیان (به هر دلیل که بود) تصمیم گرفت که صداهای دلخراش این ناله ها را خاموش یا کمی

ضعیف کند، با اینکه این امر صورت گرفت یا گرفته اما باز هم بعضاً از گوشهٔ ازین شهر و یا سایر شهر ها صدای ناله های مظلومانهٔ برادران و خواهران ما شنیده میشود که امید واریم با همدائی و همکاری یکدیگر صداهای ناله انگیز برای همیشه از این کشور و تمام کشورهای جهان رخت ببندد.

شهر کابل منحصی یک ناموس ملی منحصی یک پایتخت منحصی یک شهر زیبا منحصی یک پناه گاه منحصی یک آشیانهٔ زیباییکه همه پرنندگان (فرهنگ های مختلف و در عین حال برادر افغان) در آن به زندگی شرافتمندانه مشغولند، نیازمند یک توجهٔ مخصوص و فوق العادهٔ میباشد، این کابل که یک روزی کابل جان بود، بر اثر ضیاع خون و اشک (که جای شکر است اکنون متوقف شده) ترس جان کابل جای کابل جان را گرفت، با اینهم توقف جریان خونریزی و اشک ریزی و التیام زخمهای وارد شده بر بدن این خواهر بزرگ و این ناموس ملی کفایت نه می کند بلکه بخاطر جان گرفتن و رونق گرفتن بهتر این کابل باید جلو عرق ریختن زیاد این بدن نازک نیز گرفته شود، زیرا ضیاع بیش از حد عرق سلامتی همه جانبهٔ این شهر را نیز با خطر مواجه میسازد. ترافیک سنگین و ازدیاد بی رویهٔ نفوس آن، عدم امکانات و یا نا کافی بودن امکانات معیشتی و ساز و ساخت خانه ها و اپارتمنتهای بدون برنامه و نقشهٔ دقیق همه و همه هم از زیبایی آن خواهد کاست و هم به جایگاه ملی و تاریخی منحصی شهر مادر از شأن و منزلت آن خواهد کاست. امید واریم این شهر زیبا (و برای هر افغان) شهر خاطره انگیز بشمول همه شهر های زیبای این سرزمین زیبا (که همین زیبایی یوسف گونه اش هم منجر به رنج یوسف و هم منجر به رنجهای عاشقان نا مشروع همچو زلیخا شد) با روزهای زیبا هم آغوش گردد.

ای خواهر عزیزم! می خواهم چند لحظه بدور از دیده ها و گوش های دیگران با تو یک نجوای کودکانه و برادرانه و فقیرانه و در عین حال رندانه داشته باشم،

در اواخر دههٔ چهل و اوایل دههٔ پنجاه، یکی دو روز پیش از سفرم بسوی تو از خوشی در لباس های گشادم نه می گنجیدم، مادر کلانم که یک زن مهربان بود به من میگفت مگر لندن میروی که اینقدر خوشحال هستی، حال که با هم صحبت عاشقانهٔ خصوصی داریم اجازه فرمائید که یک نکتهٔ ظریف خدمتت عرض کنم، مادر کلان عزیزم که بطور ذهنی تو و لندن را مقایسه میکرد، از بیست سال باینطرف در لندن بسر میبرد، من فقط به اشتیاق دیدار آن عزیز هر چند سال یکبار سفر به لندن میداشته باشم، به لب های خشک و ترکیدهٔ دریای تو قسم می خورم یک لحظه بودن در آغوش تو را با تمام تاریخ لندن و خود لندن معاوضه نخواهم کرد و اگر اشتیاق دیدار مادر بزرگم نمیبود هر گز پای خود را در کوچهٔ شوره زار و لجن زار مکناتن و دیورند نه می گذاشتم.

بهر حال در روز موعود و مقرر سوار بس و بسوی تو حرکت می کردم، زمانیکه چشم های ذوق زده ام در بلندی های کوتل مشرف بر غرب، بر سبزه های باغ بالا می خورد بیشتر و بیشتر ذوق زده و شوق زده می شدم و مثل یک کودک خجالتی که منتظر سلام علیک بزرگتر ها باشد، منتظر سلام و خوش آمد گوئی تو بودم و احساس می کردم که با نزدیک شدن به منطقهٔ کوتاه سنگی، تو با عشق تمام به استقبال و خوش آمدی من آغوش مهربان ات را باز کرده و با من روبوسی می کنی، بعد از سپری شدن چند روز، که همه خوبی ها بخصوص هوای روح افزایت مرا شفتهٔ خود ساخته بود، همچو لالا کریم پشت کهوره ام دیق می آوردم، با اینهم کندم از آغوش نیز آسان نه بود.

خواهر عزیزم! رسم بر این است که یک مادر جهت پیشبرد امورات خانه، مسئولیت انجام بعضی از کار ها را به دختر بزرگتر خود می سپارد، مادر ما نیز به تاسی ازین امر، از دوصد و چند سال به اینطرف صلاحیت و انجام کار های مهم را بر عهدهٔ تو سپرده، و حریم زیبای تو را که از هر نظر چه فرهنگی چه جغرافیائی چه نظامی و طبیعی مناسب بود، انتخاب نمود، هم مادر و هم همهٔ فرزندان برومندش به این انتخاب راضی بودند و راضی خواهند ماند، اینکه در حریم تو از سوی سفارتخانه های خارجی چه بازی هائی در جریان بود، مادر و برادرانت چه که حتی کوه های متین و مهربانان هم ازین بازی ها آگاهی نداشتند و ندارند، تا اینکه بعد از چهل سال آرامش نسبی نوبت به تطبیق نسخه های بیگانگان رسید، خصوصاً بعد از اواسط دههٔ پنجاه، یک نوع ترس و وحشت بر وجود نازنین تو و مادرت مستولی شد که متأسفانه این استیلای ترس منتهی به خونریزی و اشک ریزی شما عزیزان گردید.

خواهر گرامی! اکنون که خوشبختانه فواره های خون و اشک تو و مادرت از مستی باز مانده تو و مادرت به حرمت، بکوه های با وقارت، به حرمت زمستان گرم جلال آباد، به حرمت تابستان سرد سالنگ ها، به حرمت بُزکشی ترکستان، به حرمت ریگ های طلائئ سیستان و ارغستان، به حرمت گنبد سبز احمد و میرویس، به حرمت بادهای گوارا و آسیاب پسند هرات زمین، به حرمت سفیدی پامیر و به حرمت راه رفتن خرمان و خروشان

د پاپو شمیره: له 3 تر 4

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د ليکنيزي بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولي

و شتابان دریا‌های کُتر و هلمند و آمو از تقصیرها و کوتاهی‌ها و جفا‌های فرزندان و خواهران و برادران (آنهاپیکه به نحو از انحا در اشک ریختاندن شما سهیم بودند) خود بگذرید و به بزرگی خود آنها را ببخشائید تا باشد که به اندازه اشک‌های شما، اشک ندامت بریزند و به قدر و منزلت واقعی شما پی ببرند و صادقانه اعتراف کنند که چهل سال با شیوه غلط می‌خواستند عشق خود را به مادر اثبات کنند، اولین صفحه کتاب انسانیت این می‌باشد که اعتراف به اشتباه و اجتناب از ادامه اشتباه شجاعت عالی محسوب میشود که امیدواریم ما فرزندان این مادر وطن مفتخر به کسب این صفت بگردیم.

خواهر عزیزم! این فقیر همیشه از طریق مادروطنم به زبان حال، به شما عرض سلام و ادب فرستاده ام و این دفعه از طریق تو به مادر عزیزم عرض سلام و ادب میرسانم و به هردو بزرگوار عرض کنم که ما فرزندان خارج نشین (اقلأ خودم) باز هم عاشق شما ایم، البته با خنده تلخ عرض شود که بنده از جمله آن‌عده عاشقان می‌باشم که ادامه عشقم با ادامه هجران و فراق گره خورده یعنی عشقم با شما در همین هجران نهفته است و آرزوی وصال ندارم، این امر دو علت دارد، یکی اینکه طاقت و توان مشاهده لکه‌های خشک شده خون و اشک و همچنین عرق‌های جاری شما را ندارم و علت دومش اینست که عواطف و احساساتم اینجا به گروگان گرفته شده و بنظر میرسد که درامه جدی این گروگانگیری ابدی باشد، با اینهم آرزو دارم که در دامن پاک مادروطنم محشور گردم همانگونه که در دامن پاک مادروطنم متولد شده‌ام. افتخار می‌کنم که فرزند مادر هستم که نزدیکترین ارتباط با عالم ماوراء دارد. صحبت کردن با مادر و خواهر مهربان آدم را دچار شیرین کاری‌های " از گپ گپ می‌خیزید" می‌کند، خواهر بزرگوارم! یگروری در گوش مادرت هم این ترانه با مزه و بی مزه را زمزمه کردم و با تو هم زمزمه می‌کنم،

زمانیکه در حریم تو، سرپرست یا سرپرستان مادر ما تصمیم گرفت که برای حفظ عزت و عفت و معرفت مادر ما یک چادر و دامن مناسب (بیرق) انتخاب و تهیه کند، من آنزمان با گهواره ام چندین سال فاصله داشتم، بهر حال متولد شدم و کمی بزرگ شدم، هنوز با بلوغ بدنی و فکری بیگانه بودم که چشم‌هایم به بیرق ملی خورد، با اینکه بیرق بودن و ملی بودن آنرا درک کرده میتوانستم و عاشق رنگهای دلپسند و شکل و نشان آن بودم ولی به مفهوم رنگها و مفهوم نشان آن اصلاً آگاهی نداشتم، در اوایل دهه پنجاه زمانیکه بطور خودسرانه به کیفیت این بیرق تغییر داده شد، افکار و احساسات من و امثال من نیز دچار تغییر گردید، علاقه نا آگاهانه ایکه با بیرق اولی داشتم در وجودم محو شد، البته روی این مسئله با تو درد دل نه می‌کنم که چگونه از سوی اشخاص گوناگون با چادر عقیف این مادر در طول کمتر از پانزده سال، بازی‌های کودکانه صورت گرفت. بعد از سالها تعاملات گوناگون بلاخره آن بیرق مصوب شده ده‌ها سال پیش دو باره احیاء و ترمیم و مزینتر و بر سر گنس این مادر گنس شده پهن گردید. خواهر گرامی! احترامانه عرض کنم که این صحبت فقط بین من و تو پنهان بماند، همانگونه که صحبت‌های تو نزد من پنهان است! من در حالی این صحنه بر سر انداختن دوباره چادر سابق بر سر مادر ما را مشاهده کردم که دیگر آن فرزند چهل و چند سال پیش نبودم، امروز عشق و ماهیت توجه ام به این بیرق از زاویه دیگری است که میدانم با تشریح آن هم سر مبارک تو و هم سر مبارک مادر مان به نشانه تعجب تکان خواهد خورد. ادامه این صحبت‌ها را می‌گذاریم به آینده. دیگر سر تانرا به درد نه می‌آورم. خواهر جان عزیز ازینکه جان لطیف و نحیفت تو ازین زلزله‌های مدهوش و خطرناک نجات یافته و از اینکه مادر ما ضمن توجه به دیگر فرزندان و دختر هایش، به تو چشم امید آینده درخشان، دوخته، برایم مایه شادمانی و خوشی است.

تو را به خوبی و زیبایی و صداقت و انسانیت می‌سپارم. نام تو و مادرت را همیشه می‌بوسم و گلهای خاطرات تانرا همیشه می‌بویم.

د پانوی شمیره: له 4 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکني د ليکنيزي بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولي